

سبک و روش پژوهش‌های فلسفی

ویتگنشتاین

ماری مک گین
ابوالفضل مسلمی

توضیح: شناخت ویتگنشتاین دوم، که با نوشتن کتاب «پژوهش‌های فلسفی» راه دیگری را در اندیشه فلسفی پیمود، مستلزم آشنایی با روش اوست. اما ساختار کتاب پژوهش‌ها به نحوی است که نیاز به تفسیری مناسب دارد. ماری مک‌گین، در کتاب «پژوهش‌های فلسفی» تفسیری مناسب و بسیار مستدل از کتاب پژوهش‌ها ارائه کرده است که بخش اول آن به «سبک و روش پژوهش‌های فلسفی» می‌پردازد.

مقدمه

پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین به دو عنوان اصلی فلسفه زبان و روان‌شناسی فلسفی می‌پردازد. به محض این که کتاب را باز می‌کنیم درمی‌یابیم که شیوه پرداختن ویتگنشتاین به این عناوین با شیوه فیلسوفان دیگر کاملاً متفاوت است. اول از همه، شکل این کتاب کاملاً منحصر به فرد است. بخش اول - به جای فصول متداول با عناوینی که نشان‌دهنده موضوعات مورد بحث است - متشکل از ۶۹۳ یادداشت متمایز و شماره‌دار است که اندازه آنها از یک خط تا چند پاراگراف متفاوت است. بخش دوم نیز متشکل از چهارده قسمت، از نیم صفحه تا ۳۶ صفحه است که هر یک از آنها از یادداشت‌های بدون شماره ترکیب شده‌اند. به علاوه، این یادداشت‌ها، به جای استدلال‌های روشن و نتایجی که به وضوح باید بیان شوند، زنجیره گسترده‌ای از موضوعاتی را که بسیاری از آنها در سرتاسر کتاب تکرار می‌شوند، بدون ارائه یک گزاره روشن و نهایی در هر یک از آنها انعکاس می‌دهد. نقطه گذاری‌هایی که ویتگنشتاین به کار می‌برد، پیچیده و متمایز است؛ بسیاری از این یادداشت‌ها به شکل گفت‌وگو میان ویتگنشتاین و طرف مقابل او مطرح می‌شود و هیچگاه روشن نیست که آیا کلمات یک صفحه را

باید به عنوان تأییدی از موضوع ویتگنشتاین یا طرف مقابلش تلقی کنیم یا به طور ساده، ابراز اندیشه‌ای است که می‌بایست مورد بررسی واقع شود. یادداشت‌ها اغلب در بردارنده پرسش‌هایی هستند که به نظر می‌رسد ویتگنشتاین پاسخی به آنها نمی‌دهد، یا مقایسه‌ها و شباهت‌هایی را که نمی‌توانیم فوراً ببینیم شامل می‌شود. بسیاری از یادداشت‌ها شامل توصیف‌هایی از نمونه‌های انضمامی - واقعی و تخیلی - (از کاربردهای زبان) است که کاملاً با نمونه‌های دیگر کارهای فلسفی متفاوت است و به نظر می‌رسد ویتگنشتاین هرگز از آنها به عنوان پایه‌ای برای ارائه قانون و قاعده کلی درباره کاربردهای زبان استفاده نمی‌کند.

شیوه منحصر به فرد ویتگنشتاین در پرداختن به این موضوعات، فهم پژوهش‌ها را دشوار کرده است. سبک وی در این کتاب نه تنها فنی و به صورت چکیده‌نویسی است، بلکه ممکن نیست که با نگاه به سبک کتاب دریابیم که روش ویتگنشتاین چیست یا به چه نحوی عمل می‌کند. اما فهم روش ویتگنشتاین و ارتباط آن با شکل این متن، کلید فهم پژوهش‌هاست. چنین کاری صرفاً به این دلیل نیست که تنها با فهم روش ویتگنشتاین می‌توانیم یادداشت‌های شکل‌دهنده کتاب را بخوانیم، بلکه خود ویتگنشتاین بارها و بارها تأکید کرده است که روش یا نحوه اندیشه وی، و نه نظریه‌هایش، فلسفه بعدی‌اش را مشخص و متمایز می‌کند. به علاوه، تأکید وی بر این است که اهداف فلسفی‌اش، او را به طرح و ارائه «نوعی نظریه» که به بحث روش، و نحوه مطالعه کتابش پردازد، مشغول نمی‌کند. زیرا استدلال شد که ما نمی‌توانیم به شیوه متعارف و معمول با این کتاب مواجه شویم. یعنی نمی‌توان با یک نگاه، دیدگاه‌هایی را که در آن بیان شده بفهمیم و انتخاب کنیم.

خود ویتگنشتاین از مشکل فهم یادداشت‌های پژوهش‌ها، آگاه بود. در مقدمه این کتاب، ویتگنشتاین نسبت به درک این یادداشت‌ها اظهار بدبینی می‌کند و به دفعات از نوعی مقاوم بودن ما در برابر اندیشیدن و نزدیک شدن به مسائل - به نحوی که ویتگنشتاین ما را بدان رهنمون می‌شود - سخن می‌گوید:

«من سعی می‌کنم نوع خاص و معینی از پژوهش را معرفی کنم ... این پژوهش بسیار مهم و در نظر برخی از شما بسیار بی‌راهه است.» (WLFM، ص ۱۰۳)

مشکل این بود که [روش وی] مستلزم «نحوه‌ای از تفکر» بود که ما به آن عادت نداشتیم و بدان نحو تربیت نشده بودیم - نحوه‌ای تفکر که از تفکر لازمه در علوم مختلف بسیار متفاوت بود. (WL، ص ۴۴)

پس اگر با یک بار خواندن این کتاب نتوانیم اصل مطلب یادداشت‌های ویتگنشتاین را درک کنیم، یا اگر نتوانیم دریابیم که چگونه از مثال‌هایی که به وجود آورده استفاده کنیم، نباید تعجب بکنیم. در نگاه اول، این کتاب پراکنده و مبهم به نظر می‌رسد و تقریباً تا پایان این ابهام باقی می‌ماند که مشاهدات ویتگنشتاین چه نوع مسائلی را درباره زبان و (سوپرکتیویته) - که در فلسفه سنتی با آن آشنا می‌باشیم - یادآوری می‌کند. همین احساس سردرگمی و گیجی از سوی دانشجویانی که در درس‌هایش شرکت می‌کردند، مطرح شده است. درس‌هایی که در آن، الگوی بحث تقریباً شکل یادداشت‌های مکتوب ویتگنشتاین را نشان می‌دهد:

مشکل قابل ملاحظه در پیگیری سخنرانی‌ها و درس‌ها از این واقعیت روشن می‌شود که دریافتن این که همه این سخنان انضمامی تکراری درباره کاربردهای زبان به کجا منتهی می‌شود، مشکل است و نیز این که این مثال‌ها چه ارتباطی با هم، و با مسائلی که بر حسب عادت با اصطلاحات انتزاعی ارائه می‌شود، دارد.^۱

در مواجهه با این مشکلات، ممکن است پراکندگی ظاهر متن نقضی تلقی شود که می‌بایست با تشخیص

نظریه‌ای ضمنی یا بالنده درباره چگونگی کاربردهای زبان یا چگونگی کاربرد مفاهیم روان‌شناختی مان، آن را تصحیح کنیم. امتیاز این کار آن است که می‌بایست طبق تلقی فوق، فرض کنیم شکلی که ویتگنشتاین در کتابش با چنین دقتی ارائه می‌کند با اهداف فلسفی‌اش بی‌ارتباط است، و این شکل چیزی نیست جز انعکاس ناتوانی وی در ارائه مطلوب دیدگاه‌ها. همچنین این رویکرد بدان معناست که ما دیگر نمی‌توانیم برای تعداد زیادی از یادداشت‌هایی که ویتگنشتاین در آنها اصرار می‌کند «ما نمی‌توانیم هیچ نوع نظریه‌ای را به پیش ببریم»^۲، فلسفه «نه چیزی را تبیین می‌کند و نه چیزی را استنتاج»^۳، یا «ما می‌بایست از همه تبیین‌ها و توصیف‌هایی که به تنهایی واقع می‌شوند برکنار باشیم»^۴ معنایی قائل شویم. برخی از مفسران آشکارا جمله‌های بالا را بی‌معنا تلقی می‌کنند. مثلاً نظر ا.س. گریلینگ چنین است:

به نظر من، نوشته‌های ویتگنشتاین نه تنها خلاصه‌پذیر است، بلکه به تلخیص نیز نیاز دارد - این درست نیست که نوشته‌های ویتگنشتاین متضمن نظریه‌ای که به‌طور نظام‌مند بیان شده باشد نیست، زیرا در واقع آنها چنین بوده‌اند. چیزی که در اینجا مناسب و مرتبط است تفاوت میان آنچه ویتگنشتاین می‌گوید و نحوه گفتن اوست. این واقعیت که نوشته‌های بعدی‌اش از لحاظ سبک غیر نظام‌مند است بدین معنا نیست که محتوای آنها هم غیر نظام‌مند است.^۵

با وجود این، من موضع مخالف را برمی‌گزینم و تصور می‌کنم که هر تفسیر مطلوبی باید هم در افاده معنا به شکل پژوهش‌ها، و هم در افاده معنا به یادداشت‌های ویتگنشتاین براساس روش فلسفی‌اش موفق باشد. هر رویکرد دیگری درباره دقت و مسئولیت ویتگنشتاین در نوشتن و تنظیم یادداشت‌هایش تردید و اختلاف دارد.

ایده پژوهش دستوری

همان‌طور که اشاره کردم، خود ویتگنشتاین از مشکلی که در فهم کتابش با آن روبرو هستیم و از مقاومت ما در برابر نحوه تفکرش کاملاً آگاه است. ویتگنشتاین این مشکل را «به‌مثابه مشکل فکری علوم تلقی نمی‌کند، بلکه آن را به‌عنوان مشکل تغییر رویکرد در نظر می‌گیرد».^۶ او از ما می‌خواهد تا گونه جدیدی از پژوهش را که خودش نشان می‌دهد، یعنی بررسی زبان و نه ایجاد توضیحات و نظریات جدید و عجیب، قبول کنیم. زیرا وی باور داشت مسائلی که ما در فلسفه با آنها مواجهیم در «سوء فهم منطق زبان مان»^۷ ریشه دارد؛ مسائل فلسفی «مسائل تجربی» نیستند، بلکه سوء فهم‌هایی هستند که «با نگاه به کاربردهای زبان ما، و این که به چه نحوی آن کاربردها را متمایز می‌کنیم: علی‌رغم میل و اشتیاق به سوء فهم آنها»^۸ حل می‌شوند. برای ویتگنشتاین، زبان منشاء بروز مسائل فلسفی و نیز ابزاری برای فائق آمدن بر آنهاست:

فلسفه نبردی است علیه سحر و فریفتگی عقل مان به وسیله زبان.^۹

ما با زبان مبارزه می‌کنیم. ما در حال نبرد با زبان هستیم.^{۱۰}

فلسفه، همان‌گونه که این کلمه را استعمال می‌کنیم، نبردی علیه شیفتگی است که شکل‌های عبارات در ما ایجاد می‌کنند.^{۱۱}

بنابراین قدرت گمراهی زبان از طریق مقایسه‌های نادرست و شباهت‌های سطحی و گمراه‌کننده می‌بایست به وسیله دریافت روشن‌تر کاربردهای واقعی زبان مهار شود - یعنی با توجه به این که مفاهیم تشکیل‌دهنده

نواحی مختلف زبان ما، واقعاً چگونه به کار می‌روند. گاهی اوقات ویتگنشتاین از سوء فهم‌های فلسفی سخن می‌گوید که در ارتباط با مفهوم خاصی مانند «تیرگی»^{۱۲} [«مه»] مطرح می‌شود. وی معتقد است که این تیرگی هنگامی بر طرف می‌شود که ما از نظر و دیدگاهی روشن درباره‌ی چگونگی کاربرد مفاهیم مان برخوردار باشیم. ما با مطالعه‌ی دقیق زنجیره‌ای از موارد انضمامی و خاص (اگرچه برخی از آنها تخیلی اند) که مفاهیم مان در آنها به کار گرفته شده‌اند، به آن بینش می‌رسیم.

در شماره ۹۰ پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین پژوهشی را که بدان مشغول است از نوعی توصیف می‌کند که به وسیله‌ی آن، مسائل فلسفی از طریق توضیح و شرح استعمال ما از زبان، به عنوان «یک توضیح و پژوهش گرامری و دستوری» حل می‌شوند. ایده‌ی «پژوهش دستوری» در فلسفه‌ی بعدی ویتگنشتاین محوری است و نیز کلیدی است برای فهم کتابش. این پژوهش‌ها می‌تواند به عنوان مجموعه‌ی وسیعی از پژوهش‌های دستوری خاص تلقی شود که هر یک از آنها کاربردهای مشروح و جزئی حوزه‌ای از زبان ما را بررسی می‌کند که نقطه‌ی کانونی ابهام و افسانه فلسفی شده‌اند. این پژوهش‌ها درباره‌ی چگونگی کاربرد بخشی از زبان ما، همیشه ظریف و پیچیده‌اند. این که چگونه ویتگنشتاین از آنها به عنوان ابزاری برای روشن کردن مسائل فلسفی استفاده می‌کند، دقیقاً با توجه به چگونگی کاربرد روش وی در عمل، فهمیده می‌شود. یکی از اهداف اصلی‌ام در تفسیر و توضیح کتاب پژوهش‌ها، پیگیری بسیار دقیق خطوط اصلی پژوهش‌های دستوری خاص و جزئی ویتگنشتاین است. این پیگیری از طریق نشان دادن دقیق این که چگونه روش دستوری وی، با اتخاذ دیدگاهی روشن درباره‌ی استعمال ما از کلمات، ابهام فلسفی را تشخیص داده و با آن به مخالفت برخاسته است، حاصل می‌شود. بنابراین اشارات کلی در باب روش دستوری به منظور فراهم کردن چیزی بیش از یک اشاره کلی به چگونگی رهیافت ویتگنشتاین نسبت به مسائل فلسفی و نحوه‌ی رو در رویی رهیافت وی با فلسفه سنتی نیست.

ویتگنشتاین پژوهش دستوری را به عنوان پژوهشی توصیف می‌کند که به وسیله‌ی آن «ما نوعی از اظهار نظرهای خود درباره‌ی پدیده‌ها را به خودمان یادآوری می‌کنیم».^{۱۳} این امر نباید به عنوان اظهار تمایل ویتگنشتاین نسبت به آنچه جمله‌های نحوی خوش ساخت را تشکیل می‌دهد تلقی شود، زیرا استفاده‌ی ویتگنشتاین از مفهوم «دستور» در این زمینه، با معنای سنتی آن متفاوت است. استفاده‌ی وی از «دستور» (گرامر) با ساختار عمل ما در استعمال زبان و نحوه‌ی کاربرد کلمات مرتبط است، و نه با زبانی که به عنوان نظامی از نشانه‌ها تلقی می‌شود. منظور از «نحوه استعمال زبان» در اینجا استناد به ایده‌ی زبان است، نه به عنوان «روحی بی‌زمان و بی‌مکان»، بلکه به عنوان یک «پدیده دارای مکان و زمان»^{۱۴} - یعنی به عنوان پدیده‌ی زبان - در استعمال. روش دستوری ویتگنشتاین روشی است که به وسیله‌ی آن شرح نمونه‌های استعمال را به یاد می‌آوریم که تشکیل دهنده چیزی است که ویتگنشتاین «گرامر و دستور مفاهیم مان» می‌نامد. فنونی که ویتگنشتاین برای توصیف دستور مفاهیم مان، یعنی استعمال ما از کلمات به کار می‌برد متفاوت‌اند. این فنون شامل تصور شرایط گوناگونی است که ما در آنها مفهوم یا عبارت معینی را استعمال می‌کنیم؛ با پرسشی در مورد این که چگونه آن را به کودک می‌آموزیم، و چگونه به صحت کاربرد این عبارت در یک مورد واقعی خاص پی می‌بریم، با نگاه کردن به این که نقش و ماهیت یقین چه رابطه‌ای با آن دارد، با پرسش در مورد این که آیا اگر برخی از امور واقع طبیعت عوض بشود، این عبارت و این مفهوم کاربردپذیر است یا نه، با تصور آنچه در موارد گوناگون می‌گوییم، با مقایسه

استعمال ما از یک عبارت با نمونه‌ای که ویتگنشتاین ایجاد کرده، و غیره. ویتگنشتاین با استفاده از این فنون، و نه نظام‌مند کردن قواعدی که بر استعمال ما از کلمات حاکم است، تلاش می‌کند تا نمونه‌های مشخصی را یادآوری کند؛ وقتی از این نمونه‌های مشخص استعمال آگاه می‌شویم، می‌توانیم گرامر و دستور مفاهیم‌مان را روشن کنیم و آنها را توضیح دهیم.

هدف ویتگنشتاین از یادآوری شرح نحوه کاربرد ما از عبارت‌های مختلف زبان‌مان، دوگانه است. هدف وی از یک طرف، آگاه کردن ما از ناسازگاری میان نحوه تفکر فلسفی‌مان درباره چگونگی کارکرد یک مفهوم با نحوه‌ای که مفهوم واقعاً به کار می‌رود، و از طرف دیگر، جلب توجه ما به تفاوت‌های عمیق نمونه‌های استعمال‌هایی است که حیطه‌های مختلف زبان ما را معرفی می‌کند. ویتگنشتاین تفاوت‌های دومی استعمال را «تفاوت‌های دستوری» می‌نامد؛ در روش دستوری وی، آگاهی از این تفاوت‌ها بسیار مهم است. وقتی وی از نیاز ما به «انحاذ دیدگاهی روشن درباره استعمال کلمات‌مان» سخن می‌گوید، هدف وی آشکار کردن تقابل میان تصورات فلسفی‌مان با شیوه‌ای که مفاهیم ما واقعاً به کار می‌روند، و نیز آگاه کردن نسبت به تفاوت‌های دستوری در نحوه استعمال این مفاهیم در حیطه‌های مختلف زبان است. با وجود این، در حالی که وی بر آن است که تنها با دست‌یابی به این نوع وضوح در رابطه با استعمال‌مان از عبارات است که مسائل فلسفی تشخیص و رفع می‌شوند، این را نیز تشخیص می‌دهد که برای ما این تغییر توجه از ایجاد نظریه‌ها به سمت توصیف شرح عمل متعارف‌مان در به کار بردن زبان، مشکل است. زیرا ما می‌بایست خصایص فکری ویژه‌ای داشته باشیم تا بتوانیم با پژوهش‌های دستوری و مشروحی که ویتگنشتاین پیشنهاد کرده است موافق باشیم، زیرا به سادگی نمی‌توانیم نقطه محوری توصیف چگونگی استعمال کلمات زبان‌مان را دریابیم:

ما اصلاً برای انجام توصیف استعمال کلمه «فکر کردن» آماده نیستیم. (چرا باید آماده باشیم؟ چنین توصیفی چه فایده‌ای دارد؟)^{۱۵} چگونگی استعمال یک کلمه را نمی‌توان حدس زد. باید به استعمال آن نگاه کرد و از آن آموخت. اما مشکل، بر طرف کردن پیش‌داوری است که مبتنی بر نحوه انجام این کار است. این یک پیش‌داوری احمقانه نیست.^{۱۶}

ویتگنشتاین همچنین آگاه است که مخالفت وی با ایجاد و بنای نظریه‌های فلسفی و تأکیدش بر این که ما صرفاً به توصیف چگونگی استعمال‌مان از کلمات توجه کنیم، حس ناخشنودی و ناخرسندی را به وجود خواهد آورد:

اهمیت پژوهش‌ها از کجا ناشی می‌شود، زیرا به نظر می‌رسد صرفاً هر چیز جالبی را، یعنی همه آنچه بزرگ و مهم است، خراب می‌کند؟ (زیرا از همه ساختمان‌ها، تنها تکه‌هایی از سنگ و آجرپاره باقی می‌گذارد)^{۱۷} این ایده‌ها که «ما می‌بایست همه تبیین‌ها و توصیف‌هایی که به تنهایی واقع می‌شوند، به کنار بنهیم»^{۱۸} یا این که «فلسفه هر چیزی را به همان‌گونه که هست وامی‌نهد»^{۱۹} به نظر می‌رسد یک الزام و اجبار فکری ناخواسته را بر ما تحمیل می‌کند که حداقل در اولین بار باعث احساس ناخرسندی و عصبانیت در ما می‌شود، زیرا به طور قطع احساس می‌کنیم زبان و حالات ذهنی پدیده‌هایی هستند که نیازمند تبیین‌اند. برای مثال، تبیینی از چگونگی توانایی زبان برای نشان دادن جهان، و از چگونگی فهم ما از زبانی که از جهان سخن می‌گوید، و از چگونگی تفکر، قصد یا یک احساس و غیره، می‌بایست وجود داشته باشد. چگونه ممکن است که سعی برای توضیح این

پدیده‌ها و بیان این که آنها عبارت از چه چیزهایی هستند یا پیشنهاد نوعی گزارش تبیین‌گر از آنها، غلط یا نامناسب باشد؟

در اینجا، ما علت اصلی امتناع‌مان را در قبول و فهم این نوع پژوهش که ویتگنشتاین از ما می‌خواهد بدان مشغول شویم، درمی‌یابیم. ما به نقطه دقیق می‌رسیم که (گمان می‌کنیم) در آن نقطه، نحوه تفکر ویتگنشتاین «به بی‌راهه می‌رود». زیرا به سادگی در نمی‌یابیم که چگونه پرسش‌های کاملاً معمولی («معنا چیست؟») «تفکر چیست؟» «فاهمه عبارت از چیست؟» می‌تواند به وسیله چیزی جز نظریه‌ای که این پدیده‌ها را تبیین می‌کند یا توضیح می‌دهد، پاسخ داده شود. ما احساس می‌کنیم تنها به وسیله این شرح‌هاست که گونه‌ای از گزارش‌ها درباره این پدیده‌ها عرضه می‌شود که اشتیاق ما را به فهمیدن بسیار روشن‌تر آنها ارضاء می‌کند. ما احساس می‌کنیم بیان این که چنین شرح‌هایی نمی‌تواند یا نمی‌بایست ارائه شود، یا بیان این که وظیفه فلسفه ارائه آنها نیست، نمی‌تواند معادل چیزی جز این بیان احمقانه باشد که این پدیده‌ها نمی‌توانند تبیین شوند؛ یا این که آنها کلی هستند و یا حتی این که آنها به نحوی اسرارآمیز یا فراطبیعی‌اند. شاید معرفی رویکردی که این چنین ما را به مخالفت با این ایده ویتگنشتاین که ما باید به توصیف زبان - در - استعمال یک نام خاص توجه کنیم، وامی‌دارد، مفید باشد. زیرا این ایده اهمیت محوری در احتجاج واقعی فلسفه بعدی ویتگنشتاین دارد. من این رویکرد را رویکرد نظری یا نظریه‌پرداز می‌نامم. وقتی ویتگنشتاین می‌گوید «احساس می‌کنیم که گویی پدیده‌ها را فهمیده‌ایم»^{۲۰} در صدد است تا این رویکرد را مشخص و معرفی کند. برای فهمیدن فلسفه بعدی ویتگنشتاین ضروری است که ما به فهم اهمیت این رویکرد و علت مخالفت ویتگنشتاین با آن، نائل شویم.

انکار نظریه‌های فلسفی

روشن است که خود ویتگنشتاین این رویکرد نظری را، که با تصور ما از روش و هدف‌های علم همراه شده است، به عنوان یک مانع اصلی برای رسیدن و دست‌یابی به فهمی تلقی می‌کنند که با طرح پرسش‌هایی مثل «معنا چیست؟»، «تفکر چیست؟»، «فهم ما از زبان‌مان عبارت از چیست؟» در پی آن هستیم. او می‌نویسد:

فیلسوفان همواره روش علم را در پیش چشم خود قرار می‌دهند و به‌طور جالبی برانگیخته می‌شوند تا پرسش‌ها را به همان نحوی که علم انجام می‌دهد، مطرح کنند و پاسخ دهند. این تمایل، منشاء واقعی متافیزیک

ویتگنشتاین در شماره ۸۹ پژوهش‌ها، پرسش‌هایی را که ما را گمراه می‌کنند و ما زمانی که آنها را نیازمند تبیین تلقی می‌کنیم، دچار اشتباه می‌شویم، به شیوه زیر جدا می‌کند:

آگوستین در اعترافات می‌گوید: «پس زمان چیست؟ اگر کسی از من نپرسد من به خوبی می‌دانم که چیست، اما اگر از من پرسیده شود و بخواهم آن را تبیین کنم، ناکام می‌مانم» - این سخن آگوستین نمی‌تواند درباره یک پرسش علم طبیعی بیان شود (برای مثال «گرانش خاص هیدروژن چیست»). این چیزی که می‌دانیم زمانی که از ما پرسیده نمی‌شود، اما وقتی از ما درخواست ارائه تبیینی از آن می‌شود، نمی‌دانیم، همان چیزی است که ما نیاز به یادآوری آن به خودمان داریم. (و روشن است که بنا به دلیلی به یاد آوردن چیزی از آن دشوار است).

پس چیزهایی که وقتی نسبت به آنها رویکرد نظری را اتخاذ می‌کنیم، دچار سوء فهم می‌شویم تنها آن چیزهایی هستند که «می‌دانیم وقتی از ما نمی‌پرسند، اما وقتی از ما درخواست ارائه تبیینی از [آنها] می‌شود، نمی‌دانیم». ویتگنشتاین تبیین ذیل را از این پرسش‌های مشخصاً فلسفی عرضه می‌کند:

انواع مختلفی از پرسش‌ها ما را احاطه کرده است. برای نمونه «وزن دقیق این جسم چیست؟»، «آیا آب و هوا، مطلوب و قشنگ می‌ماند»، «دیگر چه کسی از میان در می‌آید» و غیره. اما در میان پرسش‌های ما نوع خاصی از پرسش‌ها وجود دارد. در اینجا ما تجربه متفاوتی داریم. این پرسش‌ها به نظر می‌رسد از پرسش‌های دیگر بنیادی‌ترند و حال می‌گوییم: اگر ما این تجربه را داشته باشیم، پس ما به حدود زبان می‌رسیم.^{۲۴}

وقتی پرسش‌هایی به شکل «زمان چیست؟»، «معنا چیست؟»، «تفکر چیست؟» را مطرح می‌کنیم آنچه مورد توجه ماست ماهیت پدیده‌هایی است که جهان ما را شکل می‌دهند. این پدیده‌ها شکلی از جهان را ایجاد می‌کنند که ما با آن آشنا نیستیم و با طرح این پرسش‌ها تمایل مان را به فهم بسیار روشن‌تر و دقیق‌تر آنها، اظهار می‌کنیم. اما ویتگنشتاین معتقد است در انجام تدوین این پرسش‌ها وسوسه می‌شویم تا رویکردی را نسبت به این پدیده‌ها بپذیریم که ما را به شیوه نادرستی به آنها نزدیک می‌کند؛ شیوه‌ای که وانمود می‌کند ما باید چیزی را آشکار یا تبیین کنیم. وقتی این پرسش‌ها را از خودمان می‌پرسیم، نسبت به این پدیده‌ها موضعی را اتخاذ می‌کنیم که در این موضع، این پدیده‌ها ناگهان به طور حیرت‌انگیزی، اسرارآمیز به نظر می‌رسند. زیرا به محض این که تلاش کنیم تا آنها را به نحوی که پرسش‌های ما ضروری به نظر می‌رسد، درک کنیم، درمی‌یابیم که نمی‌توانیم؛ ما درمی‌یابیم که ما «دیگر نمی‌دانیم» و این ما را به صورت عمیق و عمیق‌تر به احساس شکست و حیرت فلسفی می‌کشاند. ما فکر می‌کنیم که این نقص به خاطر تبیین‌های ماست و ما نیاز به ایجاد توضیح‌های بسیار ظریف و شگفت‌انگیز داریم. بنابراین، «به بیراهه می‌رویم و تصور می‌کنیم باید ظرافت و موشکافی‌ها را تا حد نهایی توصیف کنیم و در ادامه و بعد از همه اینها درمی‌یابیم که از توصیف آنها به وسیله ابزاری که در اختیار ماست کاملاً ناتوانیم. احساس می‌کنیم که گویی ما باید تار پاره‌شده عنکبوت را با انگشتانمان تعمیر کنیم»^{۲۵}.

ویتگنشتاین معتقد است اشتباه واقعی در تبیین‌های ما نیست، بلکه دقیقاً در این ایده است که احساس می‌کنیم این حیرت و سردرگمی به وسیله یک کشف می‌تواند رفع شود. آنچه واقعاً نیاز داریم تغییر دادن کل پرسش‌هایمان و توجه و علاقه‌مندی به توصیف و نه ایجاد تبیین یا نظریه است. ماهیت پدیده‌هایی که جهان ما را شکل می‌دهند چیزی نیست که بتوانیم به وسیله «حفاری» کشف کنیم، بلکه چیزی است که «در نوع بیانی که ما درباره پدیده‌ها می‌سازیم» و به وسیله شکل‌های مشخص کاربردهای زبانی که نواحی مختلف زبانمان را معین

می‌کند آشکار می‌شود. روشی که واقعاً نیاز داریم روشی است که «به‌طور ساده هر چیزی را جلوی ما قرار دهد و هیچ چیزی را نه تبیین و نه استنتاج کند - زیرا در هر چیزی که در معرض دید باشد چیزی برای تبیین وجود ندارد».^{۲۶} با توجه به ساختارهای ویژه آنچه هم‌اکنون از استعمال ما از زبان در معرض دید است می‌توانیم بر حس حیرت فلسفی مان فائق بیاییم و به فهمی که به دنبالش هستیم، دست یابیم. اما در اینجا مشکلی وجود دارد؛ این مشکل تنها در این واقعیت نهفته است که ما برای قبول وظیفه توصیف، بسیار بی‌میل و لذا فاقد آمادگی هستیم: جنبه‌هایی از چیزها که برای ما بسیار مهم‌اند، به‌خاطر سادگی آنها و به‌خاطر آشنایی ما به آنها، پنهان می‌مانند. (نمی‌توان چیزی را توضیح داد، زیرا همیشه در مقابل چشمان مان قرار دارند).^{۲۷}

یکی از مشکلات فهم کتاب پژوهش‌ها این است که گذر از توجه به ایجاد یک مدل یا یک نظریه به سمت توجه و گرایش به شرح‌های موارد خاص عمل متعارف‌مان در استعمال زبان، بسیار دشوار است. نحوه تفکری که متضمن قبول یک تحقیق و پژوهش دستوری است به نظر می‌رسد در جهت کاملاً نادرستی گام برمی‌دارد، زیرا جهت آن از جهتی که رویکرد نظری می‌خواهد تا به آن سمت قدم برداریم، بسیار متفاوت است. زیرا در حالی که گمان می‌کنیم پرسش ما تنها به واسطه ایجاد یک گزارش یا تبیینی که چگونگی یک پدیده معین را توضیح می‌دهد، پاسخ داده می‌شود، ویتگنشتاین از ما می‌خواهد که به شرح‌های مفصل و ظریف از نمونه‌های انضمامی عمل استعمال زبان مان توجه کنیم. ویتگنشتاین اذعان می‌کند سعی دارد تا به کمک روش خود ما را به سمتی بازگرداند که در برخی مواقع ما به‌طور ناخواسته از آن تبعیت می‌کنیم:

مثل این می‌ماند که مردی در اتاقی ایستاده که در مقابل وی دیواری است که بر روی آن تعدادی در قلابی نقاشی شده است. می‌خواهد بیرون برود و ناشیانه سعی می‌کند آنها را باز کند و بیهوده همه آنها را امتحان می‌کند، یکی بعد از دیگری و چندین بار. البته این کار بی‌فایده است و در تمام این مدت، اگر چه تشخیص نمی‌دهد، در واقعی در این دیوار و پشت سرش قرار داشت و تنها کاری که او باید انجام می‌داد چرخیدن و بازکردن آن بود. همه کاری که ما برای خارج کردن وی از اتاق باید انجام دهیم، متوجه کردن وی به یک جهت متفاوت است. اما انجام این کار سخت است، زیرا به‌خاطر بیرون رفتن، در مقابل تلاش‌های ما در برگرداندن وی از جایی که فکر می‌کند خروجی می‌بایست آنجا باشد، می‌ایستد.^{۲۸}

هر فردی در اتاقی با یک در قفل نشده که به طرف داخل باز می‌شود، زندانی خواهد بود تا زمانی که متوجه نشود که به جای فشار دادن در، باید آن را بشکند.^{۲۹}

این ایده که ویتگنشتاین در مقابل تمام شیوه‌های اندیشه متداول می‌ایستد (برای نمونه [مخالفت با] مسئله فهم چگونگی کاربردهای زبان با توسل به نظریه‌ای که معانی عبارت‌های مندرج در آن را توضیح دهد) در برابر این ایده قرار می‌گیرد که ویتگنشتاین صرفاً با تبیین خاصی از معنا مخالف است. و نیز در تضاد با این ایده است که اظهار می‌دارد ویتگنشتاین می‌خواهد نظریه جدید خودش را درباره معنا، با نظریه مردود جایگزین کند.

محتوای این کتاب بسیار بنیادی‌تر از این ایده است که آن را ردی بر نظریه‌های خاص درباره معنا می‌داند که، مثلاً، به وسیله ویتگنشتاین اول، راسل یا فرگه مطرح شده بود. دیدگاه‌ها و نظریه‌های فلسفی درباره چگونگی کارکردهای زبان که ویتگنشتاین مد نظر قرار می‌دهد (که برخی از آنها ممکن است با نظرات و دیدگاه‌های فیلسوفان خاص یکسان باشد)، واقعاً تا آن جایی برای وی مهم و جالب است که نحوه‌ای از تفکر را

نشان دهد که به نظر ویتگنشتاین، باعث سوء فهم و ابهام اجتناب‌ناپذیر گشته است. به علاوه، وی از آن روی به حیرت‌های فلسفی علاقه‌مند است که این نحوه تفکر را به اولین لحظه پیدایش آنها بازمی‌گرداند. به اولین گام‌های نادرستی که ما را در راه‌هایی قرار داد که، به نظر ویتگنشتاین، منجر به دوری بیشتر و بیشتر ما از فهم شد. با بررسی دقیق ریشه‌های رویکردمان به زبان و تصاویری از زبان و فهمی که به آن بازمی‌گردد ویتگنشتاین امیدوار است به تدریج تیرگی که در درون آن، احساس نیازمان «به فهم و درک پدیده‌ها» ما را هدایت می‌کند روشن و آشکار کند. هدف ویتگنشتاین در مخالفت با سوء فهم‌ها و تصاویر اشتباهی که مورد بررسی قرار می‌دهد، ارائه یک تبیین یا نظریه دیگر درباره چگونگی کارکردهای زبان نیست، بلکه نشان‌دادن نحوه متفاوتی از تفکر است که به خاطر توجهش به ساختارهای خاص عملکرد واقعی‌مان در به کار بردن زمان، به تدریج روشن و آشکار می‌سازد «که هیچ چیزی جز این امر متعارف لازم نیست» و «هر چیزی در معرض دید است [و] چیزی نیست که تبیین شود».^{۳۰}

بنابراین در تصاویر و نظریه‌های خاصی که محور یادداشت‌های انتقادی ویتگنشتاین را شکل می‌دهند، با توهمات، افسانه‌ها، خرافه‌ها و رؤیاهایی مواجه می‌شویم که به نظر ویتگنشتاین، به خاطر اتخاذ یک رویکرد نظری در پاسخ به پرسش‌های «معنا چیست؟» «فهم عبارت از چیست؟» و غیره، به وجود آمده‌اند. ویتگنشتاین علت طرح این پرسش‌ها (به نحوی که ما انجام می‌دهیم)، یا پذیرش تصاویر نادرست ویژه و خاص را ناشی از کندی ذهن یا فقدان تفکر نمی‌داند، بلکه به عنوان امری تلقی می‌کند که ریشه‌اش در شکل‌های زبان‌مان واقع است. خود زبان دعوت به حرکت از اشتغال ناآگاهانه به رویکردی تأملی بر زبان می‌کند و به محض آن که ما رویکرد تأملی را اتخاذ می‌کنیم، خود زبان یک سری از ترفندهای فهم را نشان می‌دهد:

زبان، ترفندهای یکسانی برای هر کس دارد؛ فهرست عظیمی از راه‌های اشتباه/ قابل عبور/ و به خوبی محافظت شده؛ و بنابراین ما فردی را پشت سر دیگری می‌بینیم اگر در راه‌های یکسانی گام بردارند؛ و ما هم اکنون می‌دانیم که او در کجا می‌پیچد و تا کجا او بدون آن که بیچند مستقیم خواهد رفت و غیره و غیره...^{۳۱}

بنابراین، ابهام‌های ناشی از رویکرد نظری، خطاهای صرف نیستند. آنها سوء تفاهم‌هایی هستند که، وقتی درباره آنها آگاه می‌شویم [درمی‌یابیم که] خود زبان دارای قدرتی برای کشیدن ما به درون آن است. گاهی اوقات ویتگنشتاین اظهار می‌دارد حیرت فلسفی که در زبان ریشه دارد به شکل‌های اختلال روان انسان و هم به نحوه و سبک‌های اولیه تفکر، تقسیم می‌شود. مسائلی که به وسیله زبان به وجود می‌آید، مسائلی هستند که از موقعیت‌های تأمل یا انصراف و کناره‌گیری از توافق عملی در زندگی انسان ناشی می‌شوند. «وقتی زبان مثل موتوری است که در جا کار می‌کند، نه وقتی که کاری انجام می‌دهد».^{۳۲}

مسائلی که به خاطر تفسیر نادرست از شکل‌های زبان‌مان مطرح می‌شوند، ویژگی عمیقی دارند. آنها، نگرانی‌های عمیقی هستند. ریشه‌های آنها همانند شکل‌های زبان‌مان، در ما عمیق‌اند و اهمیت آنها همانند اهمیت زبان‌مان، مهم و عظیم است.^{۳۳}

ویتگنشتاین در چالش با تصویرهایی که ما با تأمل بر چگونگی کاربردهای زبان، مطرح کردیم، موضع خودش را به گونه‌ای تلقی نمی‌کند که گویی از بیرون نظریه‌ها را رد می‌کند، بلکه تلاش می‌کند تا ما را از نحوه خاصی از تفکر و غول‌های متفکر رها سازد تا اجازه دهد تحلیل‌های فلسفی‌مان را کنترل کنیم. برای رسیدن به

این هدف ویتگنشتاین با تمایل ما در پیروی از یک راه خاص یا پذیرش یک تصویر خاص، کاملاً مخالفت نمی‌کند. بلکه مجاز می‌شمارد که تمایل ما آزادانه مهار شود. ما امیدواریم که شرح و تصاویری که به‌طور مهارنشده‌نی ما را جذب می‌کنند توضیح دهیم یا آنها را به کار ببریم، [اما] وقتی که درمی‌یابیم آنها «درهای ساختگی» را نمایش می‌دهند، درمی‌یابیم که آنها هیچ راه حلی برای مسائل فهم و شناخت که ما با آنها مواجهیم، ارائه نمی‌دهند. یادداشت‌ها و تذکراتی که تلاش می‌کند ما را به این فرایند کشفِ پوچی یا ناکارآوری تصاویری که بنا کرده‌ایم هدایت کند، یادداشت‌هایی است که به وسیله آن ویتگنشتاین سعی می‌کند توجه ما را به سمت شروح و جزئیات فراموش شده عملکرد واقعی مان در استعمال زبان، جلب کند. روشن است که با ارائه این شروح به شیوه صحیح، یا با استفاده از یک مقایسه یا شباهت جدید در زبان متعارف مان درمی‌یابیم به فهمی نائل شدیم که گمان می‌کردیم تنها می‌توانست با ایجاد یک نظریه حاصل شود:

فکر می‌کنم دلیل این که چرا تلاش برای یافتن یک تبیین، اشتباه است این است که کافی است آنچه را که می‌دانیم به شیوه صحیح، بدون اضافه کردن چیزی، ارائه کنیم و [بدانیم که] رضایتی که سعی داریم از تبیین به دست آوریم، از خود آن حاصل می‌شود.^{۳۴}

فلسفه به مثابه درمان

توصیف مشهور ویتگنشتاین از فرایند بالا، «درمان»^{۳۵} یا «معالجه یک بیمار»^{۳۶} است. این توصیف به چند دلیل مناسب است. اول از همه، حاکی از این ایده است که گرایش ما به ایجاد توضیحات یا مدل‌ها، به نحوی مانع پیشرفت ماست، چیزی است که ما را نگه می‌دارد و مانع حرکت ما می‌شود. دوم آن که، این حقیقت را به چنگ می‌دهد که هدفِ روش ویتگنشتاین، تولید نتایج معین و جدید نیست، بلکه واداشتن ما به چنان روشی است که یا کل نحوه تفکر ما یا شیوه رویکرد ما به مسائل را تغییر دهد. مفهوم درمان بر این تأکید می‌کند که روش فلسفی ویتگنشتاین به دنبال اشتغال خواننده به فرایند خلاقانه فعالیت بر روی خودش است؛ و نیز به این واقعیت تأکید می‌کند که اعتراف و تصدیق خواننده به این که ویتگنشتاین [به درستی] اشتباه فلسفی را فهمیده است، بخش مهم و حیاتی روش اوست، زیرا «ما تنها هنگامی می‌توانیم دیگری را به خاطر خطایش محکوم کنیم که او تصدیق و اعتراف کند که این واقعاً شرح حال او [نیز] است».^{۳۷} اگر خواننده از این نحوه تفکر و این تصاویر نادرست آزاد و رها شود (که به نظر ویتگنشتاین ریشه در آشفتگی فلسفی دارد)، آنگاه این خواننده، اول از همه، می‌بایست تصدیق کند که ویتگنشتاین با «بنیان تفکرش» آشنا و آگاه بوده است.^{۳۸} در نهایت، مفهوم درمان بر این اذعان می‌کند که این فرایند اساساً طولانی است. درمان اساساً یک فرایند کند و آرام است که در آن، بیمار به تدریج به فهم جدیدی از ماهیت مسائلی که برایش مشکل ایجاد می‌کند نایل می‌شود، و به وی فرصت می‌دهد تا تشخیص دهد که به شیوه نادرستی به دنبال رضایت بوده است و با این تشخیص، به آرامش می‌رسد. استفاده ویتگنشتاین از نظر طرف مقابل [در کتاب پژوهش‌ها] به وی امکان داد تا این فرایند درمانگری را نشان دهد، (نه به عنوان یک سری مشاجره میان یک درمانگر و یک بیمار، بلکه به شکل یک گفت‌وگوی داخلی و درونی)، که در آن ویتگنشتاین به وسوسه سوء فهمی که زبان برای ما ایجاد کرده است اذعان می‌کند، و تلاش می‌کند تا با این سوء فهم‌ها مقابله کند. بنابراین، صدا و نظر طرف مقابل (که هم به‌طور غیرمستقیم در آغاز

یادداشت‌ها معرفی شده است [مثل] «ما می‌خواهیم بگوییم...» و «فرد تمایل دارد بگوید...» و هم به‌طور مستقیم از طریق استفاده از علائم نقل قول دو تایی) تمایل ما را به تبیین و تسلیم شدن ما را در برابر حقه‌هایی که زبان‌مان ایجاد می‌کند، اظهار می‌دارد، در حالی که صدا و نظر درمانگر، به وسیله بررسی نمونه‌های واقعی به‌عنوان ابزاری برای دست‌یابی به شیوه جدیدی از نگرش به اشیاء علیه این تمایلات فعالیت می‌کند.

اگر همه اینها درست باشد، پس نمی‌بایست به کتاب ویتگنشتاین با همان ساختار نظریه - ابطال - نظریه مقابل، نگاه کنیم. (مثلاً نمی‌بایست به دنبال نظریه دقیقی درباره چگونگی بازنمایی زبان که ویتگنشتاین مخالف آن بوده است، بگردیم، به‌خاطر اعترافش به آن، یا به‌خاطر نظریه دیگری در باب چگونگی کاربردهای زبان). می‌بایست ریتمی با نوع کاملاً متفاوت را درک کنیم. فرض کنید که حداقل در آغاز و با توسل به رویکرد نظری، سعی کنیم برای پاسخ دادن به پرسش‌هایی از قبیل «معنا چیست؟»، «تفکر چیست؟» و غیره، چگونگی و ماهیت معنا، تفکر و غیره را مدل‌بندی و تبیین کنیم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، توجه اصلی ویتگنشتاین بر اولین حرکاتی متمرکز است که ما در پاسخ به این پرسش‌ها، انجام می‌دهیم. حرکاتی که الگویی برای رویکرد و رهیافت آینده ما وضع می‌کند و خطاهای بی‌شماری را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. او می‌خواهد تا سرمنشاء پیشتازی‌های اشتباه فلسفی‌مان را نشان دهد که ریشه‌اش در شکل‌هایی از زبان‌مان است که به‌روشنی می‌تواند دیده و فهمیده شود. او بر آن است که بسیاری از ایده‌هایی که ما به‌عنوان اساس و پایه‌ای برای توضیحات فلسفی‌مان استفاده می‌کنیم، همان‌هایی هستند که هم‌اکنون به‌عنوان استعاره یا تصویر در درون گفتار روزمره‌مان، یافت می‌شوند. برای مثال، این ایده که زبان طبیعی می‌تواند با نظام پیچیده‌ای از قواعد مقایسه شود، یا این که معنا می‌تواند همچون نماینده چیزی برای کلمه، تصویر شود، یا این که درد درونی است و رفتار - درد، بیرونی، همگی برای ما به‌صورت کاملاً طبیعی اتفاق می‌افتد و یافت می‌شود. با وجود این وقتی قصد ایجاد یک گزارش تبیینی از معنا یا احساسات داریم، سعی می‌کنیم تا به این ایده‌ها یک نیروی حقیقی و تبیین‌گر ببخشیم و هرگز سعی نمی‌کنیم تا کاربرد این ایده‌ها را در زندگی متعارف نشان دهیم؛ و سعی می‌کنیم تا آنچه را که واقعاً چیزی بیش از یک نحوه نگریستن به اشیاء (یک «موضوع مقایسه») ^{۳۹} نیست، به یک گزارش نظری درباره ماهیت این پدیده‌ها تبدیل کنیم؛ و موضوع و متعلق مقایسه ما «ایده پیش‌پنداشته‌ای می‌شود که واقعیت می‌بایست با آن منطبق شود» ^{۴۰}، حتی اگر نتوانیم فوراً دریابیم که به چه نحو عمل می‌کند. همان‌طور که هم‌اکنون اشاره کردم، ویتگنشتاین دو رویکرد متفاوتی را در رابطه با احساس ما بر این که این تصاویر، به‌نحوی، ماهیت پدیده را به ما ارائه می‌دهد، اتخاذ می‌کند.

اولین پاسخی که او انتخاب می‌کند این است که با استفاده از چند فن خاص سعی می‌کند تا بی‌معنایی و بیهودگی گزارش‌های تبیین‌گری را که مایلیم پیشنهاد دهیم، یا پوچی تصویرها و مدل‌هایی را که ایجاد کرده‌ایم آشکار کند. ما گمان می‌کنیم ارائه مدل‌های روشن و تبیین‌گر از ماهیت یک پدیده معین، می‌تواند میل و اشتیاق ما را به دانستن ارضاء کند. با وجود این وقتی ویتگنشتاین از ما می‌خواهد تا این مدل‌ها را دقیق‌تر بررسی کنیم یا آنها را با آنچه که واقعاً در عملکرد ما در استعمال زبان اتفاق می‌افتد پیوند دهیم، پی می‌بریم که آنها به‌گرد و خاکی در دستان‌مان تبدیل می‌شوند. ما درمی‌یابیم این تصاویر و مدل‌هایی که در آغاز به‌نظر ما، چنان مستحکم و تبیین‌گر می‌رسیدند واقعاً هیچ ارتباطی با پدیده‌هایی که آنها قرار است آشکار کنند برقرار نمی‌کنند. بنابراین

درمی‌یابیم در عملکرد واقعی مان در استعمال زبان چیزی وجود ندارد که به وسیله تصور نظام ماهرانه‌ای از قواعدمان، تبیین شود؛ و این ایده که معنای یک کلمه عبارت‌اند از ابژه آن است، ساده‌انگاری عظیمی است که کاملاً فاقد قدرت تبیین‌گری است؛ و تصور درد به عنوان امر درونی و رفتار - درد به عنوان امر بیرونی، تمایز میان درد و رفتار - دردی که ما سعی داریم ایجاد کنیم، تبیین نمی‌کند؛ و غیره...

پاسخ دومی که ویتگنشتاین انتخاب می‌کند رابطه مستقیمی با یادآوری درک جزئیات فراموش شده نمونه‌های واقعی از «پدیده مکانی و زمانی زبان» دارد. ویتگنشتاین، دوباره از طریق فنون مختلف، ما را وامی‌دارد تا به شیوه‌ای که مفاهیم مان واقعاً در موقعیت‌های خاص به کار می‌روند، توجه کنیم، و با این کار او فهمی از تفاوت‌های مفهومی فراهم می‌کند که هم در ریشه حیرت‌های فلسفی مان واقع است و هم ابزار رهایی از آن را فراهم می‌کند. ویتگنشتاین معتقد است از طریق درک این تفاوت‌ها که در نواحی مختلف زبان ما به کار می‌رود، می‌توانیم از سرگشتگی فلسفی رهایی پیدا کنیم و بفهمیم که «رضایتی که سعی داریم از [یک] تبیین به دست آوریم، از خود آن حاصل می‌شود».^{۴۱} زیرا حیرت ما به ماهیت یا ذات پدیده‌های خاص (معنا، تفکر، احساسات) مربوط است و این حیرت «نه به واسطه ارائه اطلاعات جدید، بلکه به واسطه منظم کردن آنچه همیشه می‌دانستیم»^{۴۲} بر طرف می‌شود. آنچه ما می‌فهمیم این است که تمام آنچه که برای فهم چگونگی کاربردهای زبان، چگونگی و ماهیت فهم، چگونگی احساس‌ها مورد نیاز است مثلاً در مقابل چشمانمان [یعنی] ساختارهای متمایز پدیده انضمامی زبان - در - استعمال، وجود داشت. گاهی اوقات ویتگنشتاین به این ایده اشاره می‌کند که ذات پدیده‌ها با توجه به استعاره سطح و ظاهر روشن می‌شود: ما نیاز به کشفی نداریم تا این حیرت را کنار بگذاریم. حیرتی که وقتی به آن چیزهایی «که وقتی کسی از ما نمی‌پرسد، می‌دانیم اما وقتی از ما انتظار ارائه تبیینی می‌رود، دیگر نمی‌دانیم» تأمل می‌کنیم احساسش می‌کنیم، بلکه [می‌بایست] به آنچه در سطح قرار دارد توجه کنیم؛ به شکل‌های خاص عملکرد ما در استعمال زبان. بنابراین:

یک مسئله فلسفی این شکل را دارد: «من اطلاعی از شیوه و سبکم ندارم»^{۴۳} من به شاگردانم جزئیاتی از چشم‌انداز وسیعی را نشان می‌دهم که آنها نمی‌توانند سبک آنها را بفهمند.^{۴۴}
خدا کند فیلسوف به آنچه مقابل چشمانش است، نگاهی کند.^{۴۵}

هر دو پاسخ فوق به درستی «پژوهش‌های دستوری» نامیده شده‌اند. در اولین پاسخ، پژوهش دستوری جنبه صرفاً سلبی داشت. [یعنی] پوچی کلمات یا تصاویری را که فیلسوف در تلاش برای فراهم کردن توضیحاتی درباره پدیده‌ها استعمال می‌کند آشکار می‌سازد. در پاسخ دوم، پژوهش دستوری جنبه بسیار مثبت و ایجابی دارد: از پژوهش دستوری در موارد انضمامی خاصی استفاده می‌شود تا آشکار شود که تمام آن چیزی که برای فهم شیوه کاربردهای زبان، چستی فهم، احساسات و غیره مورد نیاز است از قبل و هم‌اکنون در مقابل چشمانمان قرار داشته و دارد، [یعنی] در جزئیات انضمامی کاربرد ما در استعمال زبان. در شماره ۱۲۲ کتاب پژوهش‌ها، ویتگنشتاین در رابطه با دست‌یابی به «یک دیدگاه روشن» درباره عملکرد ما در استعمال کلمات، به معرفی مفهوم «بازنمایی صریح و شفاف» می‌پردازد. این بدین معنا نیست که دیدگاه روشن درباره استعمال ما از کلمات، چیزی است که ویتگنشتاین برای محدود کردن افراط‌کاری‌های زبانی فیلسوف مایل است به کار ببرد، بلکه دیدگاه روشن درباره کاربرد ما از کلمات که مورد نظر پژوهش ویتگنشتاین است با «فهمی که عبارت‌اند از

پیگیری پیوندها و ارتباط‌ها است، تداعی شده است. هدف ویتگنشتاین از کندوکاو دستوری، ایجاد یک نوع فهمی است که عبارت‌اند از پیگیری یک الگو یا شکل در آنچه مقابل چشمانمان قرار دارد، اما فهمی که قبلاً فراموش کرده‌ایم یا نادیده گرفته‌ایم، از طریق یک درک روشن از این شکل است که ماهیت و ذات زبان، معنا، فاهمه و غیره به تدریج آشکار و فهمیده می‌شود. ما به تدریج درمی‌یابیم که «هیچ چیزی خارج از امر متعارف، لازم نیست»^{۴۶} و «تبیین (عمیق‌تر) دیگری نیاز نیست و ذات و ماهیت در معرض دید است»^{۴۷}. نمونه‌های خاصی که ویتگنشتاین بررسی می‌کند نباید به عنوان اساسی برای تدوین نظریات یا ادعاهای کلی تلقی شود، بلکه به عنوان ابزاری برای نمایش بی‌معنایی گزارشات فیلسوف و نیز برای نشان‌دادن این که تمام چیزی که برای فهمیدن نیاز داریم از قبل و هم‌اکنون وجود دارد و تنها لازم است تا آنها را به‌طور مناسب و صحیح مرتب کنیم، استفاده می‌شود. از طریق بررسی این موارد خاص، و نه از طریق ایجاد یک نظریه عمومی مبتنی بر آنهاست که ما بر اشتیاق و گرایش‌مان به سوء فهم فائق می‌آییم و به تدریج به فهمی که پیگیری می‌کنیم، نایل می‌شویم.

«... مسائل فلسفی می‌بایست به‌طور کامل ناپدید شوند»

روشن است که ویتگنشتاین تصور نمی‌کند که فراهم کردن یک بازنمایی واضح از زبان - در - استعمال باید به‌طور نظام‌مند، به عنوان یک هدف عقلانی فی‌نفسه انجام شود. به علاوه روشن است که وی تصور نمی‌کند که چنین بازنمایی واضحی باید چیزی باشد که بتواند به شکل یک توصیف نظام‌مند بیان شود. با وجود این، ممکن است اظهار شگفتی شود که چرا ویتگنشتاین چنین به مخالفت با ایده توصیف نظام‌مند دستور زبان ما برمی‌خیزد. اگر پژوهش دستوری، پژوهشی باشد که به جهت مخالف ایجاد تئوری و نظریه، منتهی می‌شود، چرا ما نباید به‌طور نظام‌مند جهت مخالف را قبول کنیم؟ پاسخ به این پرسش، حداقل تا اندازه‌ای، در رویکرد اساسی روش فلسفی ویتگنشتاین واقع است. بنابراین، ماهیت ضد نظام‌مند فلسفه ویتگنشتاین با این ایده مرتبط است که یک پژوهش دستوری، پژوهشی است که «حداقل هدفش روشنایی‌افکندن بر مسائل فلسفی است»^{۴۸}. توجه آگاهانه به شکل‌های عمل انسانی ما در استعمال زبان که به پژوهش دستوری منجر می‌شود، شناخت ما را به همان نوعی که در علم می‌بینیم افزایش نمی‌دهد، بلکه صرفاً تا آن جایی که در کاربرد استعمال زبان مهارت داشته باشیم، چیزی را که از قبل می‌دانستیم به ما یادآوری می‌کند. خودآگاهی نیز، مهارت ما را به این عمل افزایش نمی‌دهد یا بهتر نمی‌کند، بلکه به ما نوعی فهم ارائه می‌دهد که عبارت است از «پیگیری پیوندها و ارتباط» و ما را از تصاویر نادرست و اشتیاق نامطلوب به تبیین پدیده‌ای که ما را دچار حیرت می‌کند، رها سازد.

در شماره ۱۳۲ کتاب پژوهش‌ها، ویتگنشتاین می‌گوید: «ما می‌خواهیم تا به شناخت‌مان درباره استعمال زبان، نظمی بدهیم». اما آشکار می‌کند که این نظم، صرفاً «نظمی با یک هدف خاص در دید است؛ یکی از بسیار نظم‌های ممکن؛ نه این نظم». هدف اولیه ویتگنشتاین از جلب توجه ما به جنبه‌های فراموش شده کاربرد ما در استعمال زبان، از طریق توصیف دقیق موارد انضمامی خاص، ایجاد یک توصیف کلی یا نظام‌مند از آن عمل نیست. بلکه ویتگنشتاین در رابطه با هر تصویر نادرست ویژه، یا هر میلی به سوء فهم، نمونه انضمامی خاص یا

سلسله‌ای از موارد را فرا می‌خواند که به وسیله آن کارکرد مفاهیم مان را درمی‌یابیم. آنچه به تدریج تشخیص می‌دهیم، فقط این نیست که تصاویر فلسفی مان هیچ ارتباطی با پدیده‌هایی که فیلسوفان مدعی‌اند تبیین می‌کنند، ندارند. بلکه شیوه‌های متمایزی نیز وجود دارد که به وسیله آنها، کاربرد مفاهیم متنوع ما، ماهیت پدیده‌هایی را که این مفاهیم توصیف می‌کنند به ما نشان می‌دهند - یعنی به ما نشان می‌دهند که معنا، فهم، احساسات و غیره چه چیزهایی هستند. ویتگنشتاین از طریق تکرار مداوم این فرایند درمانگرانه، تغییری تدریجی را در نحوه تفکرمان فراهم می‌کند و تأثیر فزاینده آن این است که ما اشیاء را به شیوه‌ای متفاوت می‌بینیم و درمی‌یابیم. آنچه قبلاً توضیح تلقی می‌شد اکنون همان‌گونه که هست پذیرفته می‌شود، بدون احساس نیاز ما به ارائه بنیاد یا اساسی برای آن.

بنابراین، اگر تلاش کنیم تا از یادداشت‌های ویتگنشتاین، یک سری ادعاهای فلسفی درباره آنچه معنا، فهم، احساسات و غیره را شکل می‌دهد استخراج کنیم، آنگاه نکته اصلی روش فلسفی او را نادیده خواهیم گرفت. نه تنها ویتگنشتاین تمایلی به ایجاد یا گسترش نظریه‌های فلسفی نداشت، بلکه مایل نیز نبود که فهم خاصی از یادداشت‌هایش به عنوان نکته اصلی کتابش تلقی شود. بدین‌گونه صریحاً هشدار می‌دهد که هرگونه تلاشی برای استخراج «فرضیه‌ها و نظریه‌ها» پلان، بلکه چیزی پیش پا افتاده ایجاد خواهد کرد؛ «اگر سعی شود تا نظریه‌ها و فرضیه‌ها را در فلسفه افزایش دهند، هرگز ممکن نخواهد بود تا درباره آنها فکر و اندیشه شود. زیرا هر کسی با آنها موافق خواهد بود»^{۴۹}. یک تفسیر شایسته از کتاب پژوهش‌ها می‌بایست به‌طور نسبی تلاش کند تا نشان دهد چگونه ویتگنشتاین از فراخوانی و یادآوری نمونه‌های انضمامی کاربرد ما در استعمال زبان استفاده می‌کند، نه به عنوان یک منشأ تعمیم، بلکه به عنوان ابزار و شیوه‌هایی برای فائق آمدن بر سوء فهم‌های خاص و تصاویر نادرستی که اشتیاق ما به تبیین موجب می‌شود، و برای دست‌یابی به بینشی که هیچ چیزی وجود ندارد که نیازمند تبیین باشد.

هدف فلسفی ویتگنشتاین رسیدن به نتایج نیست، بلکه فراهم کردن یک پذیرش تدریجی درباره این واقعیت است که تلاش ما برای تبیین، بیهوده است و این که «از آنجا که هر چیزی در معرض دید است چیزی برای تبیین کردن وجود ندارد»^{۵۰}. با انجام تمام فرایندهای دیالکتیک است که این پذیرش حاصل می‌شود که مفهوم روش فلسفی ویتگنشتاین آشکار شده است. بنابراین، ما می‌بایست در برابر تمایل به خلاصه کردن یا بیان کردن نتایج فلسفی هیجان‌انگیز مقاومت کنیم و در عوض اجازه دهیم تا یک سری شفافیت‌ها ظاهر شوند که به وسیله آن «مسائل فلسفی ... به‌طور کامل ناپدید شوند»^{۵۱}. به این شیوه ما هرگز این واقعیت روشن را نادیده نخواهیم گرفت که «کار فیلسوف عبارت است از یادآوری‌های مکرر برای یک هدف خاص است»^{۵۲}. ساختار دیالکتیک اثر وی، که در همکنشی با نظرات متفاوت ویتگنشتاین دیده می‌شود، به عنوان یک جزء اساسی روش وی پذیرفته شده است ولی به عنوان یک ابزار سبک‌شناختی صرف تلقی نمی‌شود به نحوی که نظریات کلی را که به‌طور پنهانی پیشرفت کرده‌اند مخفی نگه دارد و توضیح ما را به نحوی تصویر کند.

بنابراین، تغییر بنیادی نحوه تفکرمان، محتاج این فرایند دیالکتیکی است تا موجب شود تلاش نکنیم که نتایج آن را به شکل تزه‌های مثبت بیان کنیم. ویتگنشتاین صرفاً به نحوه‌ای از تفکر که در سمت متفاوتی از آنچه ما می‌خواهیم برگزینیم حرکت می‌کند، اشاره نمی‌کند، بلکه به نظر وی این نحوه جدید تفکر، همانی است که از

نظریه‌پردازی انتزاعی که در عمق و ریشه حیرت فلسفی واقع است، اجتناب می‌ورزد. هدف وی دست‌یابی به گونه‌ای از فهم است که با نگاه به نمونه و مثال انضمامی خاص در نور روشن به دست می‌آید. از چنین رویکردی، چیزی که بتواند به‌طور مناسب تئوری و نظریه‌نامه‌شده شود، صادر نمی‌شود، یا حتی چیزی که بتواند به‌قدر کفایت، با یک سری از ادعاهای مثبت بیان شود. هدف وی صرفاً این نیست که با بررسی موارد انضمامی - خاص «بر مسائل فلسفی روشنایی بیفکند» بلکه فهمی است که عبارت است از «پیگیری پیوندها و ارتباط‌ها» و این مطلب اساساً با تدوین نظریه‌های فلسفی کلی در تضاد است و به‌شیوه‌ای می‌انجامد که به‌وسیله آن یادداشت‌های ویتگنشتاین به‌منظور همکاری با خواننده خاص و به‌منظور تبیین پیچیدگی‌های خاص متن به کار می‌روند.

فهم کتاب پژوهش‌ها مستلزم این است که بپذیریم کتاب پژوهش‌ها تغییری را در فهم ما ایجاد می‌کند که نمی‌تواند به‌شکل «نتایج» به خوانندگان منتقل شود. این بدین معنا نیست که کتاب پژوهش‌ها، به هر جهت، رازآلود است. برای مثال، ادعا نشده است فهمی که ویتگنشتاین به خواننده خاص، پیشنهاد می‌کند نمی‌تواند منتقل شود یا مشترک باشد. بلکه تنها بدین معناست که این فهم نمی‌تواند به شکل گزاره‌ای از نظریات یا فرضیه‌های نظام‌مند منتقل شود. این فهم می‌بایست از طریق فرایند مشاوره و اقناع، به همان نحوی که به یک خواننده خاص منتقل می‌شود، به فرد دیگر منتقل شود. [بدین طریق که] با بررسی موارد خاصی که هدف از آن دیدن اشیاء به‌طور متفاوت از جانب فرد است به وسوسه‌های اجتناب‌ناپذیر او به سوء فهم پاسخ داده شود. این بدین معنا نیست که فرد دیگر، باید این امر حیاتی را حدس بزند. بلکه بدین معناست که وی به‌طور عملی و به شیوه جدیدی که ما انتظار داریم، از طریق درک موارد خاص به بینش متفاوتی دست می‌یابد که تغییری در فهم او ایجاد می‌کند. این فهم نه در نظریات، بلکه در رویکرد متفاوتی ظاهر می‌شود که با چشم‌گشودن بر آنچه در معرض دید است، [یعنی] بر جزئیات انضمامی کاربرد ما و توجه نکردن به ایجاد توضیحات یا تبیین‌های نظری مرتبط است.

بنابراین تفسیر، کتاب پژوهش‌ها نباید به‌عنوان کتابی در نظر گرفته شود که با تعداد زیادی از عناوین گسسته (نام‌ها، تعریف اشاره‌ای، معنا، قواعد، فهم، احساس‌ها و غیره) سروکار دارد و در هر یک از آنها، نکته و اصلاحی در تفکر ما ایجاد می‌کند. بلکه تلاش می‌کند تا تغییر کلی در نحوه رویکرد ما به پرسش‌های فلسفی یا اشتیاق به فهم آنچه آنها بیان می‌کنند، ایجاد کند. این بدین معناست که نه تنها یک وحدت اساسی در این کتاب وجود دارد بلکه اگر این کتاب را به صورت یک کل بخوانیم تأثیر فزاینده قوی به دست می‌آید. ما نمی‌توانیم فهمی را که ویتگنشتاین به ما پیشنهاد می‌کند با برچیدن تصاویر نادرست خاص یا با توصیف یک یا دو مورد انضمامی که چگونگی کاربرد یک جزء از زبان‌مان را آشکار می‌کند، معرفی کنیم. ویتگنشتاین می‌خواهد به‌شیوه‌ای که به نظر ما رویکرد نظری و طبیعی است با ما همکاری کند. به عبارت بهتر، او می‌خواهد تا ما با خودمان همکاری کنیم و به تدریج این بینش را جایگزین کند که «به واسطه منظم کردن آنچه همواره می‌دانستیم» می‌توانیم بر توهمات فلسفی‌مان فائق آییم و به فهمی که به دنبالش هستیم دست یابیم. هدف، فراهم کردن تغییری در رویکرد ما، یا در نحوه نگرش ما به اشیاء است که در مقابل تمایلات طبیعی ما قرار می‌گیرد و تنها می‌تواند به‌وسیله فرایند مشکل و پرزحمتی که هدفش همکاری و فعالیت با نحوه اندیشه فرد است، به آن کسی

که ویتگنشتاین تعهد کرده است منتقل شود. این نه تنها فهم پژوهش‌ها را مشکل می‌سازد، بلکه به‌طور خارق‌العاده نوشتن درباره آن را نیز مشکل می‌سازد.

* این مقاله ترجمه بخش اول کتاب زیر است:

McGinn, Marie., wittgenstein and the Philosophical Investigations, Routledge, pp. 89-133, 1997.

علائم اختصاری:

- CV culture and value, ed. G. H. von Wright in collaboration with h. Nyman, tr. p. winch (Oxford: Blackwell, 1980).
- P "philosophy", taken from TS 213 (The Big Typescript), Published in PO.
- RFGB Remarks on Frazer's "The Golden Bough", ed. R. Rhees, published in PO.
- BB The Blue and Brown Books (Oxford: Blackwell, 1958).
- WLFM Wittgenstein's Lectures on the Foundations of Mathematics, combridge 1939, notes by R. G. Bosanquet, N. Malcolm, R. Rhees and Y. Smythies, ed. Cora Diamond (Hassocks: Harvester Press, 1976).
- WL "withgenstin's Lectures 1930-33", notes by G. E. Moore, publishen in Ludwing wittgenstein: The Man and His Plilosophy, ed. K. T. Fann (Hassocks: Harvester Press, 1978).
- PI Philosophical Investiqations, ed. G. E. M. Anscombe and R. Rhees, tr. G. E. M. Anscombe (Oxford: Blackwell, 1963).
- Z Zettel, ed. G. E. M. Ansocombe and G. H. Von Wright, tr. G. E. M. Anscombe (Oxford: blackwell, 1967).
- PO Philosophical Occasions 1912-1951, ed. J. Klagge and A. Nordmann (Indiana polis, Ind. and Cambridge: Hackett, 1993).
- Gasking "Wittgenstein as Teacher", Gasking, D. A. T. and Jackson, A. C., in K. T. Fann, ed. 1978.

1. Gasking and Jackson 1978, p. 51., 2. PI 109., 3. PI 126., 4. PI 106., 5. Grayling, 1988, pp. V-Vi.
6. P, P. 161., 7. PI 93., 8. PI 109., 9. PI 109., 10. CV, p. 11., 11. BB, p.27., 12. PI 5.
13. PI 90., 14. PI 108., 15. Z 111., 16. PI 340., 17. PI 118., 18. PI 109., 19. PI 124., 20. PI 90.
21. BB, p.18., 22. PI, p. 230., 23. P, p. 179., 24. P, p.167., 25. PI 106., 26. PI 126., 27. PI 129.
28. Gasking and Jackson, 1978, p.52., 29. CV, p. 42., 30. PI 126., 31. P, p. 183., 32. PI 132., 33. PI 111.
34. RFGB, p. 30., 35. PI 133., 36. PI 254., 37. P, p.165., 38. P, p. 165., 39. PI 131., 40. PI 131.
41. RFGB, p. 30., 42. PI 109., 43. PI 123., 44. CV, p. 56., 45. CV, p. 63., 46. PI 94., 47. PI 126.
48. PI 109., 49. PI 128., 50. PI 126., 51. PI 133., 52. PI 127.



شُرود شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی